

صیاد شهادت

خطرات سردار سر لشکر بسیجی دکتر سید حسن فیروزآبادی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح از امیر سپهبد شهید علی صیادشیرازی



گرفتند و همه سرزمین های تصرف شده میهن مقدس اسلامی که در آن شرایط، زیر چمکه های کتیف بعضی های پلید بود، آزاد شد.

خطرات دوران دفاع مقدس

یادم هست که میهمی هم آمد و نقشه اش را می آورد وین هم که بالای نقشه نوشته شده بود، والدین جامه‌ها قیفا لتهیدمهنم سگدا، همیشه هم حرف هایش را با یک ذکر آغاز می کرد. مقام معظم رهبری در مورد شهید صیاد ویژگی خاصی را بیان کردند و آن هم این که او افسر قهرمان است. شهید صیاد خاضع و خاشع بود. در برابر مؤمنین تواضع داشت و ترس از خدا در وجودش موج می زد. بر خودی و نفسش تسلط جویبی داشت. بسیار با انضباط و مرتب بود. قلبی بود و روحیه ای استوار داشت و نمونه بارز اشداعلی التکفار و رحما، بیهمین بود. به نظر من ویژگی های او را باید امروز به همه نظامی ها امع از ارتشی و سپاهی آموزش داد. ایشان در جلسات فراگاه خاتم الانبیا به عنوان فرمانده ارشد ارتشی شرکت می کرد. آن روزها ارتش فرمانده کل نداشت، ستاد مشترک داشت که فرماندهان نیروی زمینی و هوایی و دریایی در آن شرکت داشتند. فرمانده نیروی زمینی ستون فقرات ارتش را تشکیل می دهد، به همین دلیل فرمانده فراگاه هم در رافع شهید صیاد بود و محور اصلی عملیات را او تعیین می کرد، اما با نهایت خضوع و خشوع و رفاقت با فرمانده سپاه، برادران محسن رضایی همکاری می کرد و در نتیجه توانستند آن موفقیت های درخشان را برای کشور به ابرغان بیاورند.

نکات ویژه در خصوص فعالیت های اس از پایان دفاع مقدس به عنوان بازرس نیروهای مسلح

شهید صیاد را من به عنوان بازرس ستاد کل نیروهای مسلح به ستاد فرماندهی کل قوا آوردم و به آقا شهیدادم. آقا دستور فرمودند و شهید صیاد با نهایت تواضع پذیرفت و بسیار هم خوشحال بود و بسیار قیور و گسنگه شروع به فعالیت کرد. دوران بازرسی اسلح بود که در ارتش با پیوستن به جبهه های نیروهای مسلح بودند. کار ارتشی ها و سپاه ها هم بر دم، همگی به ایشان اعتماد داشتند. در جاهای بین مردم و نیروهای مسلح بر زمین با امکانات دیگر اختلافاتی بروز می کرد. مثلا سازمان زمین شهری یادگان ها با میدان شهید صیاد مسلح را گرفته بود که کارمندان سازمان تقسیم کرده بود که مسکن سازند و توجه نکردند که اینجا یادگان نیروهای مسلح است و به این ترتیب تندی پیش می آمد. ارتش هم که ارتش دوره ستمشاهی نبود یک مردم را با تهدید اسلحه بریزد بیرون و اگر ترسند، هم کارها را مع از این که ما بریرین من انجام می شدند یا نمی شدند، به من گزارش می داد.

جانشینی در ستاد کل نیروهای مسلح

شهید صیاد را من حفظ سمت بازرسی به عنوان جانشین ستاد کل انتحاب کرد و ایشان هم قبول کردند، علت آن هم یک رشته مبحث پدانه ای بود که بین ارتش و ایشان برقرار بود. هنگامی که ایشان جانشین شدند، مثل شان بازرسی و جانشین ستاد کل بود، ولی در واقع کارشان پنج برابر شد، چون بازرسی را مثل گذشته انجام

آغاز آشنایی

نخستین بار نام شهید صیادشیرازی را در مشهد و به مناسبت برخوردی که بنی صدر فراری با او پیش آورده بودند و آن هم این که در ارتش یک افسر متدین و انقلابی هست که بنی صدر، حضور او را تاب نمی آورد. بار دوم هم در چهار ساندنگی که در ۲۷ خرداد سال ۵۸ تشکیل شد، نام او را شنیدم. در سال های اول، چهارده به صورت مشورتی اداره می شد و در استان ها و مرکز شورا داشت و هر چند وقت یک بار هم شورای اجتماعی تشکیل می داد. در این شورا از بزرگان دعوت می شد تا بایند و با اعضای جهاد صحبت کنند. شهید صیادشیرازی یک بار به عنوان سخنران این محفل آمد. یادم هست که پایش شکسته بود و با عصاره های وقت، حرف های بسیار انقلابی و شورانگیزی زد و حضار بارها و با تکبیر حرف هایش را تائید کرد. در آن دوران، مؤمنان به انقلاب از این که دولت در دست یک چهره منافق (بنی صدر) گرفتار شده بودند، بسیار ناراحت بودند، اما امام دستور به مسیر آگاهانه داده بودند. شهید صیادشیرازی کسی بود که با نهایت قدرت و شجاعت، به آگاهی بخشی ادامه می داد. در همان دوران نقش منحصر به فرد شهید صیادشیرازی به هنگام تقابل با بنی صدر، در ذهن تمام مؤمنان به انقلاب برجسته شد.

من در نیروهای مسلح بودم و دانشجوی رشته پزشکی بودم و در مشهد اقامت داشتم و به همین دلیل از عمق قسبه مطلع شدم. بعدها می خواست فرستی را فراهم کند تا بتواند آن جریان را به شکل صیادشیرازی از نظر شخصی آسانی بود. در وقتی در چیزی به یقین می رسید امکان نداشت که اسامی خود را در آن روزها با مسئله جنگ تمحیلی را در شهید و نیروهای انقلاب درگیر جنگ شده بودند. از آن طرف همه مسئله کردستان را در نظر گرفته بودم که در عنوان فرمانده داشت. هنوز هم مایهت بنی صدر برای همه روشن نشده بود. او دائما می گفت، «صبر کنید، بر خودر نکند تا ببینیم چه می شده می خواست فرستی را فراهم کند تا بتواند آن جریان را به شکل صیادشیرازی از نظر شخصی آسانی بود. بنی صدر میخواست که کسب کرده و ضد انقلاب را در سبوت کرده بود. بنی صدر ایشان را اختصار کرده بود کل کوا، ایشان را عزل کرد.

من در چهار ساندنگی بودم که اوضاع تغییر کرد و به عنوان فرمانده اسلامی رأی بر عده صلاحیت سیاسی بنی صدر داد و امام، او را عزل کردند. این عزل بر اثر جراتی مانند ۱۲ اسفند دانشگاه تهران پیش آمد که نیروهای حزب جبهه ای را دستگیر و او را بالا به پاتین برت کردند. بعد از عزل بنی صدر، شهید صیادشیرازی فرمانده نیروی زمینی ارتش شد. من در زمان به تهران آمدم و عضو شورای مرکزی جهاد سازندگی شدم. همراه با اعضای شورا و همسند فروزش به دفتر شهید صیاد در نیروی زمینی قتیق ما عرض امانت کردم و هم به بینیم چه خدمتی از دستمان برمی آید. موقع نطق منمرب بود که رسیدیم. دیدیم یکی از اتاق ها را فراغی انداخته اند. یکی از ویژگی های ایشان این بود که نماز اول وقتش ترک نمی شد و همیشه با اذان نماز می خواند. من تصور می کردم حالا که آن کسی که فرمانده نیروی زمینی و یک ارتشی بزرگ است و رو می شویم، یک وضعیت خاصی را خواهم دید، اما دیدم که کاملا ساده و به اولین در یک اتاق ساده، اما فوق العاده مرتب و منظم کار می کند. یک انسان منقی و باصفا و پر از امانت است که خیلی راحت توانستم او را برقرار فرم کنم و به سادگی روحیات همگدرا که درک کردم.

همکاری در طول ۸ سال دفاع مقدس

همان طور که مطلع هستید، جهاد سازندگی یک ستاد مهندسی جنگ داشت. هنگامی که ارتش با فرمان امام به مناطق جنوب و غرب رفت، جهاد سازندگی هم ستادهای مهندسی خود را از بیسگاه کشور به مناطق جنوب فرستاد. نیروهای قلم را در جبهه های جبهه عملیات بودند از نیروهای ارتش، سپاه، جهاد سازندگی، نیروهای مهندسی جهادشیرازی و چند تن دیگر کوچک آقای خلیفای، اوایل یک ترکتیب این جوروی بود تا وقتی که سپاه تقویت شد و شکل نظامی به خود گرفت. جهاد سازندگی هم تا روز آخر جنگ به عنوان نیروی سوم منظم در فراگاه خاتم الانبیا(ص) شد. بچه های جنگ جهاد با شهید صیاد ارتباط صمیمی داشتند. من بعداً معاون دفاعی نخست وزیر و جانشین ایشان در فراگاه خاتم الانبیا(ص) شدم. یک هفته ای بود که به فراگاه رفته بودم که ایشان آمد و مقررین حادثه در نظر من اتفاق افتاد و آن هم این بود که ایشان به عنوان فرمانده ارتش کلان در آن فرمانده سپاه هماهنگی شود و متحدا طرح های نظامی مقابلیه با دشمن را اجرا کنند. ولی طایفه ترین دوران جنگ نبود و در آن پیروزی هایی چون فتح المبین و فتح بدرین شدند و مناطق وسیعی از شمال و درفول و عسلان آزاد شدند. در عملیات طریق القدس هم خوشتر آزاد شد. اینها عملیات مشترک ارتش و سپاه بودند که در سلبه ایران و صفای وطن و در افراش شهید صیاد از همکاری ارتش و سپاه شکل

صدای تو پیر نمی شود

برای شهید سید مرتضی آوینی

دیگر نه صدای تو پیر می شود و نه آن لندخهای روشنت که در آسمان فیه منتشر شد.

سید حرف های تو ناله های بین نمانهای جراتت تا بشنایند، سید حالا که نیستی بچه های تفحص، سیرغ صدای تو در آن برندگی می گردید که پنجشنبه ها تو که در گوشه ای از خاک هایی که می نامیم بی حکمت نیست، سوردی غمگانه می خواندی.

سید دیروز بچه های جنت وچو، نه چشم که گوش به خاک سپهاند بودند که نشان صدای دلنواز تو را بیابند، به گلوگ شنیدی بر خودرند که آشیانه بلبل شد بود.

سید راستی! مردانگی و وفا را کجا می توان آزمود جز در میانه جنگ، آنجا که راه همجون صراط است و با رفتن هایه و آنتن می رود، به راستی که:

دیندار آن است که در کشاکش بلا دیندار بیماند، سید به راستی که جمله هایت هم فکرتند و عشق آموزه ای از دانش اند دل، سید شست و میلقتا مشکل گشت است و هر جا که قفل در معضلات درق ستان ماند، کار شست آغاز می شود و کار هنری با عشق است تا آن قفل،

سید، به خداوند اگر عشق نبود هیچ پیکری زار به یاد تو نمی روند و هیچ زبانی به این بلاغت، شهادت را نمی گفت.

دیشب دیدم خدوم بزرگ شده بودم، بزگرت از مفهوم زخم های که تا خدا راهی ندانم، آن قدر بزرگ که می توانستم فتح راه های جاری بر زبان تو را روایت کنم.

سید سید دیگری آمده است و تو هنوز از فکه بزگشتی ای تو آنجا چه دیدی ای که من اینجا ندیده ام. آنجا مگر همه اش ترکش و مین نیست؟ کار خرد نیست. سینه سر کردن، سر به سر تیره سپردن، با عقل های مکانیکی امروز جور در نمی آید.

سال تو مبارک. سال تو بر تو و بر همه از فکه بزگشتگان مبارک!

نگران نباش!

این روزها حواس ای مان به جمعه ها هست و کسی هم نمیب ننگهای به پنجره های نیمه بازمان دارد. «تحوالی که این روزها در کوه زمین روی می دهد، نوری عسیر دیگری می دهد که در این ایامهاول از ایرتگ قدرت به زیر خواهد افتاد.»

سید! صدای تو پیر نمی شود، من هنوز دلخوشم که در فکه بزگرت یک صدای تو زیباست. ام، شنوم. دوباره لختی بخند! «خنده گل زیباست»

می دادند و هیچ کم و کاستی پیدا نشد. بعد از احراز این سمت، توفع ارتشی ها و مراجمت به ایشان درباره امور ارتش بیشتر شد. من تا جایی که ممکن بود امکاناتی را در اختیارشان می گذاشتم که بتوانند بهتر کار کنند، اما در عین حال حجم کارشان خیلی بیشتر شد.

نظم و اخلاق فرماندهی، تواضع و خشوع

در تواضع ایشان همین بس که هر جا برای سخنرانی دعوتش می کردند، می رفت و برایش فرق نمی کرد که وزارخانه است، نماز جمعه است، یک استنک است یا خانه یک دوست. من می گفتم شما جانشین ستاد کل هستید و وقت آن قیمت دارد. در سطوح مسوولیت جوشمان کار کنید. نهمه جمعه استان ها بروید و وزارتخانه ها بروید و صحبت کنید اما در مسجدها یا بسیج فلان شهرستان کوچک، وقت نان گرفته نمی شود. می گوید، «من اینها را نعمت الهی می دانم. من عاشق اینها هستم و از صمیم دل می خواهم بروم و با آنها صحبت کنم و به دورترین نقاط کشور می رفت و برایشان صحبت می کرد، به مزار شهدای روستاها می رفت و با مردم ارتباط صمیمی و نزدیک می داشت، به همین دلیل است که میبید تشییع شماره اش را فراموش با عظمت برگزار شد. او نمی توانست یک جا بنشیند و دائما در حال حرکت و کار بود. بعضی ها به او حسادت می کردند می گفتند می خواهد خودنمایی کند. این هم یکی از مظلومیت های او بود. همیشه کارش را با اخلاص انجام می داد و به این حرف های کاری نداشت.

تورور توسط منافقین

شهید صیاد فرمانده عملیات های پیروز جمهوری اسلامی علیه رژیم بعث عراقی بود. در عملیات های طریق القدس، بیت المقدس و فتح المبین که تقریبا کل سازمان جنگ عراق از هم پاشید و هزاران نفر از نیروهای عراقی اسیر شدند، فرمانده ارتش شهید صیاد بود و فرمانده سپاه آقای رضایی. این شهید صیاد بود که انتحاد بین ارتش و سپاه را به وجود آورد و این پیروزی های عظیم به دست آمدند. صدام کله عقیقی نسبت به شهید صیاد داشت و در جلاستلی که با منافقین داشت، به شخص رجوی مأموریت داد که او را شهید کند و شهادت شهید صیاد ششایزی یکی از قرار دادهای مهم بین رجوی ملعون و صدام لعین بود. منافقین رفت و آمد ایشان را کنترل کرده بودند و او روحیه مردمی ایشان سواستفاده کردند و وسیع زود که ایشان از منزل بیرون آمد، به عنوان رفکر به ایشان نزدیک شدند و نامه ای را به طرف ایشان گرفته بودند و ایشان همان جا پشت فرمان ماشین متروکه معلوم نامه می شود و آن مشاقت لعنی به او اوشکی می کند. بعضی رهبری به تائید شهید صیاد، نشان اخراج علاقه آقا به ایشان بود و این علاقه به روح بلند، ایمان و معرفت شهید صیاد مربوط می شد. آقا در بیانات شان درباره شهید صیاد گفتند که این افسر مؤمن شجاع پر ابراهه و پر انگیزه، در سخت ترین مراحل کلنار امام و رهبری بود و همچون فرزندی برای امام، آن همه فداکاری و عزت و شرف و مردانگی و صفرا را ارائه کرد.

بازارتیز ویژگی کاری ایشان

انضباط مطلق ایشان نکته ای است که می خواهم روی آن تأکید کنم. هر کار، از سرباز انضباط مطلق می خواست و در خارج از محیط کار، با همه برادر و رفیق و صمیمی بود. هنگامی که در نماز جماعت شرکت می کرد، پس از امام نماز، با برادر کنار خدمت می داد و احوال او را می پرسید، اما در محیط کار در برابر همه با انضباط و محرمانه بود.

تأثیر ایشان بعد از شهادت

در بحث تربیت اسلامی، ایشان چه در حیات و چه پس از شهادت یک اسوه است. به قول سعدی: «سعدیا در تکونام لمیرم هر گز مرده آن است که ناشی به بگوینی نیرند.» شهید صیاد در عملکرد و رفتار فرماندهان امروز نیروهای مسلح حضور دارد. رفتار او چه در محیط است و چه در روابط دیگر، مثال زنی است که تصور نمی کردم رفته است و او را به عنوان اسوای درجه نهمه نگه می داریم. شهید صیاد افرادی را تربیت کرد که در اهتس ارادامه می دهند. امیر صالحی که ملاقات با منجبت بود جانیه آنها را کاملا احساس می کرد. با این حسنه. او چه از لحاظ منویت و چه از نظر خداتمی که کرده و هم به خاطر آثاری که از خود باقی گذاشت، سیدالشهدای نیروهای مسلح است. بیوهی دامنم با خیرانه شهدا داشت و در سفرهایی که می رفت، قطعا وقتی را به خیرانه آنها اختصاص می داد. خزانده های شهید هم عشق و ارادت جویبی به او داشتند. حضور او در بحث ها و جلسات نظامی، همیشه محسوس است. شهدای بزرگ ما همگی همانند اوند. شهید بابایی، شهید ستاری، شهید آریز شهید متل شهید خرازی، شهید همت و شهید بزرگ جاهد، شهید رضوی همه از دستان شهید صیاد بودند و امروز در پشت همگی ما محسوس و در نعمات الهی بر خودراند.



غریبانه زیستن زیباست و مظلومانه مردن دریاست.



«من هرگز اجازه نمی دهم که صدای حاج همت در درونم گم شود. این سردار خیر قلعه قلب مرا فتح کرده است.» شهید آوینی

ای روح بزرگ آزادی

[محمد دبایق]

از پشت سر نگاهش کرد، وقتی گردش را راست می گرفت فلش بلندتر به نظر می رسید، چه محکم راه می رفت یا نه! یونین های گشاد و کهنه، از همین حالا دلش تنگ شده بود. خواست بروم در ماشین، اما حاجی خوردن شد. از سوز هوا چادرش را تنگ تر به خودش پیچید و چشم هایش را که پرآب شده بود پاک کرد. ماشین را دلداری به سختی دیده می شد. خواش از دلداری داد: «بر می گردد، مثل همیشه، آنقدر نماز می خوانم و دعا می کنم که برگردد.»

کی هفته گذشت اما خبری نشد، نه از خودش نه از تناسف. خسرا داخل مینی بوس از رادیو شنید. داد زد: ناله کرد! جعب کبیده کشید چیزی نفهمید! فقط احساس کرد چیزی آمد دلش خنده شد، دور گلویش گزید. روز زیر تره همه خبره نگاهش کردند. خند تا از زن های مینی بوس شده هایش را که به اسرار می خواست وسط جاده پاده شود گرفتند و تشنه شدند و او دوباره داد زد. این بار شک هم به بخت، گفت کلاه داریده! مگر تشنهید؟ شوهرم شهید شده.»

وقتی می رفتیم سر دخانه، باور نمی شد. به همه می گفت: «من او را سگم داده بودم هیچ وقت بدون من نبود، همیشه با او شوخی می کردم، می گفت: «اگر میباید من بروم، می آیم گوستن را می بروم! بعد کسبوس سر دخانه را می کشند و می بینی اصلا سر در برایت زنده بودم، همه چیزت بود حالا...»

خیلی بی تاب شده بودم، حتی چند بار عشق شدم که خدا مرا ببخشد... سخت نبود! حالا که به آن روزها فکر می کنم، دست خجالت می کشم. یک باره حاجی هر چه بود یک بنده خود بود. جزئی از آن قفلت، هر چند که جنس این بنده نبود، اما آن بالاها، همه مال بهشت. خدا رحمت کند حاجی از زندگانی است.

سر این که موسواس داشت خرقه اذواج حتماً دندش باشد اندیش می کردم. می گفتم: «حالا چه قید و بندی می داری؟» می گفت: «حلقه، سایه یک مرد یا بی تو زنده ای است. دوست دارم سیه تو همیشه دنبال من باشم. من از خدا خواسته ام تو سخت ندان و آخرت با منم. اگر می گویند جنت انسان است، چه ازت است که خداوند رعه از او در بهشت داده است. خدا نمی گوید از بهشت به بهشت ما اویند و با هم رانند و نیکو می مهم. می گوید: به شما جنت می نیکو می دهد...»

تا غروب بودم هفدهم ماسح (۲۷) در حضور مجنون به لشکر ۱۱۴ ام حسین (ع) واگذار شد. حاج همت به ساعت خود نگاه کرد. هنوز غریبه ها ساعت ۳ بعدازظهر را نشان می داد و او می دانست باقیمانده نیروهای لشکر حضرت ساس (ص) باید تا غروب آفتاب در برابر دشمن مقاومت کنند.

به دیندار این بود تا تمعدادی نیرو برای پشتیبانی لشکرش که در ضلع جنوبی جزیره استادگی می کردند فراهم نماید. قاسم سلیمانی فرمانده وقت لشکر ۱۱۴، بالله به عنوان آخرین نفری که حاج همت را پیش از شهادتش دیده بود می گوید: «حاج همت آمد و در خواست تمعدادی نیرو کرد. در انتهای جزیره جنوبی یک گردان نیرو داشتیم، به شهید میرافضلی معاون لشکر گفتم: بر یک گروهان نیرو به حاجی بده. همک ترک موتور میرافضلی نشست و به سمت انتهای جزیره میرافضلی نشست و به سمت جنوب جزیره پیش رفتند از جاده ای گذشتند که مدام زیر آتش و بمباران بود، زمانی که آن بود و چهار راه راجل تلاقی بود جزیره شمالی و جنوبی رسیدند لنگهان یک گلوله توپ روی جاده و فاصله قدرتی آنها بر زمین صورت و تر کش های تیزر و سوزنده را بر سر و صورت حاج همت و همسفرش اصابت کرد و هر دو پرواز کردند.